

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا  
اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ<sup>١</sup>

ای مومنین که در مسیر حق و عدل حرکت می کنید، کارهای ناشایست دیگران، شما را وادار نکند که از راه خودتان دست بردارید و به مسیر منحرف و مُعَوَج متمایز بشوید. شما کار خودتان را انجام بدهید و مسیر خودتان را داشته باشید، به کار دیگران کاری نداشته باشید. کارهای خلاف آنها شما را از مسیر صحیح تان منحرف نکند و از آن مبانی که فراگرفته اید دست برندارید و از آنچه که صحیح می پندارید به خلاف منحرف نشوید.

این آیه از آیات کلیدی زندگانی انسان در حیات این دنیا است. نظیر این آیه، آیه ای است که چند روز پیش در خطبه های نماز عید فطر تلاوت کردیم، که می فرماید که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**<sup>٢</sup> ای مومنین مواظب خودتان باشید خودتان را بپایید، حواستان به خودتان باشد، به این طرف و آن طرف نگاه نکنید، هی دنبال این نباشید که فلانی الان چه موقعیتی پیدا کرد، فلانی الان در چه واقعه ای قرار گرفته، فلانی الان چه مرتبه و پستی پیدا کرد، فلانی الان دچار چه انحرافات شد، فلانی ...!

خودتان را داشته باشید، **عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ!** مواظب خودتان باشید، مواظب خواست خودتان باشید، پرونده خودتان را ورق بزنید، به پرونده دیگران کاری نداشته باشید. **لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا**

<sup>١</sup> سوره المائده (٥) آیه ٨

<sup>٢</sup> ٢- سوره المائده (٥) آیه ١٠٥

اهْتَدَيْتُمْ وقتی که شما در مسیر هدایت هستید دیگران گمراه بشوند، شما را چه باک؟ چه فرقی دارد؟ شما را چه باک؟! شما راه خودتان را بروید. وقتی که شما از هدایت خودتان مطمئن هستید، حالا دیگران راه دیگری را انتخاب کنند، مسیر دیگری را بروند، چرا باید حواس شما به این طرف و آن طرف برود؟

اگر یکی بخواهد خودش را از پشت بام به زیر بیاندازد، شما هم باید بروید خودتان را به زیر بیاندازید؟ خب بگذارید طرف خودش را بیاندازد پایین، بگذارید خودش را هلاک کند. اگر یک شخصی می‌خواهد سم بخورد و خودش را از بین ببرد شما هم باید بروید آن لیوان را بخورید؟ نه! همین‌طور نسبت به راه و نسبت به مسیر و نسبت به مسائلی که بزرگان و اهل معرفت و اهل راه برای تصحیح مسیر انتخاب کرده‌اند باید انسان فقط به آن مبانی فکر کند.



دیروز یک شخص در یک حال و هوایی بود انسان امروز مشاهده می کند این شخص با این موقعیتش، با این مقامش، با این حالش، با این مطالبی که می گفت، امروز به راه دیگری می رود، راهی که باطل است، حرفهایش، حرفهای باطل است، روشش، روش باطل است، کیفیت ارائه مطالبش به دیگران ارائه باطل است یک دفعه کله انسان هَنگ می کند: این که دیروز این جور بود، الان این طور شده است! پس من چه تضمین و گارانتی دارم برای اینکه بتوانم این مسیر را ادامه بدهم؟! خب پرونده ما با پرونده او مگر یکی است؟

دو تا مریض وارد بیمارستان می شوند، برای هر کدام یک پرونده پزشکی تشکیل می دهند، این یکی سرش بیماری دارد، آن یکی معده اش خونریزی کرده، ربطی به هم ندارند، این باید برود در بخش خودش، آن یکی هم باید برود در بخش خودش و تحت درمان خاص خودش قرار بگیرد، درست شد؟!!

حالا که این طور است، چه عاملی می تواند باشد که ما (با توجه به این قضیه) تمام افکارمان به این طرف و آن طرف گرایش پیدا می کند؟ و خیال نکنیم که این یک مسئله ای است که مربوط به این زمان است، بنده از زمانی که به یاد دارم، از زمان مرحوم انصاری که طفل بودم، طفل پنج شش ساله بودم و حال و هوای آن افراد را من می دیدم و بعد در زمان مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه و افرادی که ارتباط داشتند با ایشان و بعد هم در زمان خود مرحوم آقا (که البته در همان زمان مرحوم حداد حل بود، برهه ای از آن زمان هر دو با هم هماهنگ و همراه بود، قبل از ارتحال مرحوم حداد رضوان الله علیه) در تمام این موارد وقتی که من نگاه به افراد می کردم نقطه ی ضعفی که در این افراد می دیدم این بود که اینها در عین اینکه آمدند پیش یک ولی خدا، در عین اینکه آمدند پیش یک عارف، در عین اینکه باید تمام حواس شان به آن شخص عارف و استفاده از او باشد، می بینیم همه اش دنبال این است که کی آمد و کی رفت؟ این که آمده چه حالی دارد؟ این که آمده چه موقعیتی دارد؟ این که آمده فرض بکنید که چه وضعیتی دارد؟ این الان یک همچنین حالی دارد! این الان یک همچنین موقعیتی دارد! و بعد وقتی که یکی از آنها می رفت اینها ناراحت می شدند: ا عجب این رفت، ا عجب این رفت، برویم سراغش را بگیریم، پیش را بگیریم، که این را بیاوریم!

دلیل همه اینها چیست؟ بخاطر این است که نفهمیدند کجا هستند! فکر کردند اینجا هیئت است. اصلاً اصل تشکیل هیئت، بنر و پلاکارد و اعلامیه و در روزنامه چاپ کردن و اینهاست دیگر، اگر کسی قصد خالص داشته باشد دیگر بنر و اعلامیه نمی خواهد. مثلاً اینجا هیئت است ولی طرف بلند

می شود می رود تا شاهزاده حسین و آنجا بنر هیئت را بچسبانند! خب این چه ربطی به آنجا دارد؟ اگر قصدت خالص هست دیگر چرا می روی پرچم را آنجا می چسبانی؟ خب همین قدر که یک پرچم سیاه سر منزل

می‌زنید که هر کسی می‌خواهد بیاید و آشنایان هم بدانند، هر که آمد، آمد. هر نیامد، نیامد. مجلس امام حسین تشکیل بشود و بعد آن وقت ببینید آثار مجلس با بنرو پلاکارد و توی روزنامه‌ها پخش کردن و این همه پول کاغذ و چاپ و روزنامه دادن و بین این نحو ساده برگزار کردن آثارش چقدر فرق می‌کند و چقدر با هم تفاوت دارد.

به همین مقیاس شما می‌توانید مسائل اجتماعی را در نظر بگیرید، یعنی این را ملاک قرار بدهید.

مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند: در اوایل انقلاب که قرار بود مجلس خبرگان تشکیل بشود (بنده خودم در جریان بودم) در آن زمان نگاه کردم و دیدم افرادی که می‌خواهند انتخاب بشوند خلاصه افرادی هستند که شاید صلاحیت نداشته باشند.

عده‌ای از علمای طهران بودند: خدا رحمت کند مرحوم آقای سید محمد علی سبط، مرحوم آقای خوانساری، مرحوم آقای شیخ محمدباقر آشتیانی، مرحوم آقا شیخ حسن سعید و از علمایی که فعلا هستند حضرت آیت الله آقا سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی و عده دیگری که آنها آمده بودند و اجتماع کرده بودند پیش مرحوم آقا (خدا رحمت کند بعضی از آنها الان فوت کرده‌اند، خب داعی ندارد اسم‌شان را ببریم) که آسید محمدحسین چه نشسته‌ای که الان افرادی برای مجلس خبرگان دارند می‌آیند که ... و مجلس خبرگان هم می‌خواهد قانون اساسی را تدوین کند و مسئله شوخی نیست. مرحوم آقا فرموده بودند که با توجه به شرایط کاری از دست ما ساخته نیست.

از جمله کسانی که در این قضیه اصرار اکید داشت خدا رحمت کند مرحوم آیت الله شهید دستغیب بود که خیلی روی مرحوم آقا فشار می‌آورد که آسید محمدحسین شما حتما باید بیایید در مجلس خبرگان، حتما باید بیایید به مجلس. بنده یادم هست ایشان هم از شیراز آمده بودند تهران.

مرحوم آقا یک روز به ما گفتند این آسید عبدالحسین دست از سر ما برنمی‌دارد و ولمان نمی‌کند و چقدر هنوز دارد اصرار می‌کند. قرار بر این شد که بروند و از مرحوم آقای خمینی بپرسند که خلاصه قضیه چیست؟ آیا بیایند در گود و در میدان یا نه؟ بالاخره بیایند یا نیایند؟ رفتند و سوال کردند و دیدند که ایشان نظرشان خیلی مثبت است که حتما علما بیایند و در مجلس خبرگان شرکت کنند. و حتی تاکید کردند که این مجلس، مجلس مهمی است و خب فرق می‌کند با انتخابات دیگر.

پس از آن قرار شد که ده نفر که در تهران بودند در قبال آن ده نفری که به اصطلاح افراد خاصی بودند (مرحوم آقا بودند و آشیخ محمد باقر آشتیانی و عده‌ای دیگر که مجموعاً ده نفر از علمای

تهران بودند) ثبت نام کنند و شروع کنند به تبلیغات دیگر. حتی برای فرستادن عکس یادم هست که در آن ساعات آخر (وزارت کشور بود، هرچه بود نمی دانم) که قرار بود ثبت نام بشود این عکسها را قبول کردند. یعنی حتی فرستادن اسناد و شناسنامه و اینها تا ساعت های آخر طول کشید و گفتند که اگر دیرتر

از این باشد مهلت تمام می شود و ثبت نام نمی شود. حالا عکس ها را همه فرستادند و قرار بر انتخابات شد، یک دفعه خبر رسید که آن گروه مخالف گفته است ما در مقابل اینها به هر نحوی که شده خواهیم ایستاد! به هر کجا که می خواهد برسد! مرحوم آقا گفتند: "دیدید گفتیم فایده ای ندارد ما بیاییم." عرض کردم خیلی از اینها فوت کرده اند و به رحمت خدا رفته اند و امرشان با خداست ما که قاضی نیستیم که بیایم در اینجا قضاوت و حکومت کنیم. بالاخره هر که بین خودش و خدای خودش حساب کار خودش را دارد. بهتر است که ما بگوییم هر کسی کارش با خداست. انشاء الله خدا از تقصیرات همه ما بگذرد.

خلاصه دیدند این که نشد، رفتند دوباره قم پیش مرحوم آقای خمینی و گفتند که ما آمدیم در میدان، خود شما گفتید، اعلان کردید که آقایان بیایید، همه بیایند، علما بیایند، بسیار خوب ما هم آمدیم ولی این چه وضعی است؟ اولتیماتوم و پیغام و پسخام و تهدید و این چیزها چیست؟ که ما می ایستیم و به هر نحوی نخواهیم گذاشت که این گروه وارد مجلس بشوند!

آقای خمینی گفتند که بله، شما بیایید ولی کاری که موجب تشمت و اختلاف هست به صلاح نیست! این مطلب را ایشان آن موقع گفتند، مرحوم آقا گفتند که ما به افراد گفتیم: "ما که اهلش نیستیم که دیگر چماق و چوب و سنگ برداریم و بجنگیم! ما اهل این حرفها نیستیم، ما سپر می اندازیم و اگر حریف، حریفی است که تا این حد حاضر شده که برای حفظ اسلام...!" ماشاءالله!، برای حفظ اسلام است دیگر! ببینید چه اسلامی است؟!!

در شبهای ماه مبارک صحبت یک وقت از خلوص در عمل و نیت بود و اگر یاد رفا باشد عرض کردم همه ما دم از اسلام می زنیم، همه ما دم از خدا می زنیم، ولی بعضی ها دم از اسلام می زدند به بهای عبور از روی جنازه دختر پیغمبر و عبور کردند دیگر. دختر پیغمبر را کشتند، کشتند، آقا تکه تکه کردند و گذاشتند کنار و نگفتند که ما مسیحی هستیم، گفتند ما بخاطر حفظ اسلام! و بخاطر اینکه تشمت در میان مسلمین نیافتد و بخاطر اینکه وحدت شکست نخورد و علی هم آدمی نیست که بخواد مطلبی را به سرانجام برساند ما می آییم و به بهای عبور از جنازه دختر پیغمبر، اسلام را می خواهیم حفظ کنیم. به بهای آتش زدن خانه وحی اسلام را می خواهیم حفظ کنیم، به بهای طناب به گردن امیرالمومنین انداختن می خواهیم اسلام را حفظ کنیم.

در نامه ای که معاویه به امیرالمومنین نوشت به این مطلب اقرار کرد *كُنْتَ تَعَاذُ كَمَا يَعَاذُ الْجَمَلُ الْمَغْشُوشُ* مانند آن شتری که ریسمان به بینی (سوراخ شده اش) انداختند و او را می کشند تا اینکه رم



نکند، این جوری طناب انداختند به گردن و به مسجد بردند، واقعا این امیرالمومنین ما چه کشید؟ ما همین جور نگاه می‌کنیم علی علی علی... یکی از این کارها به سر ما آمده؟

حضرت فرمودند بله! قضیه همین طور بوده ولی تو خواستی مرا تعیب کنی ولی نمی دانستی که داری مرا مدح می کنی، این جوری من در قبال باطل ایستادم و مرا بردند به مسجد. بله، این طوری بوده ولی چگونه؟ می خواستی مرا تعیب کنی؟ عیب بر من بگیری؟ ولی داری مرا مدح می کنی. و بعد شمشیر بالای سر حضرت آورده بود (دومی) که یا بیعت کن یا گردنت را می زنیم! به به چه نظام اسلامی که برای بقای این نظام اسلامی باید سر علی قطع بشود! باید قطع بشود! دختر پیغمبر (زنش) را که کشتند، بچه اش را که سقط کردند، در خانه اش را که آتش زدند، اینها همه به خاطر چیست؟ حفظ اسلام است!

الحمد لله الان که نویسنده های ما و آخوندهای ما افتاده اند در اینکه قضیه سقیفه از افتخارات اسلام است!! چشم مان روشن! چیزی که سنی ها نمی گویند ما داریم می گوئیم. سنی ها می خواهند قضیه را ماست مالی کنند و ببوشانند، ما داریم امتیاز می دهیم: "بله بفرمایید این هم یادتان رفته، این را هم داشته باشید. این از افتخارات اسلام است! چون آن موقع قیصر روم و ... می خواستند بیایند و حمله کنند و اگر این قضیه سقیفه انجام نمی شد معلوم نبود چه بلایی بر سر اسلام می آمد...!"

همین جفنگیاتی که دارند می گویند هان! دارند می گویند. اینها را خدا روز قیامت می آورد و بعد هم نگه می دارد و می گوید تشریف داشته باشید با شما کار داریم!

خب به این بها اسلام را می خواهیم حفظ کنیم! این هم یک جور حفظ کردن است! به این بها.

شاید خود پیغمبر هم زنده می شد همانجا سرش را می زدند: نه، نه همان جا خوب بود خوابیده بودی! برای چه زنده شدی؟! ما می خواهیم اسلام را زنده نگه داریم! برو بخواب! برو سرجایت بگیر بخواب!

اینکه امام زمان ظهور نمی کند بخاطر ترس از جان خودش است که ظهور نمی کند. شاید ... دیگر بقیه اش بماند.

خب حالا این مسئله چه درسی به ما می دهد؟ این قضایا چه درسی به ما می دهد؟ این تاریخ که به این شکل رقم خورده چه درسی به ما می دهد؟

این درس را می دهد که وقتی تو علی را داری دیگر برای چه فکر می کنی به این طرف و آن طرف؟ و به این که حالا همه رفتند؟ به چه فکر می کنی؟ این آیات قرآن، هر کدام از این آیات مخصوصا آیات خاصی که در اینجا می خوانیم، آیاتی است که راه سالک را نشان می دهد که سالک باید

چطور باشد، حواسش جمع باشد، مواظب باشد، مواظب باشد و بداند این دو روزی که به او داده‌اند را چگونه صرف کند، آیا مانند همان افرادی صرف کند که برای اقتداء به نماز صبح پیغمبر از هم سبقت می‌گرفتند و جانماز پشت سر پیغمبر می‌گذاشتند ولی بعد از رفتن پیغمبر انگار نه انگار رسول خدایی آمده، وحیی

آمده و وصایتی آمده و ولایتی آمده و غدیر خمی آمده و امیرالمومنینی آمده... انگار نه انگار، برو دنبال همان کسی که آمده غصب خلافت کرده و در همانجا باش! یا آن جور طی کنی یا نه حواست جمع باشد یک نفر دو نفر که سهل است تمام مردم ببینند در یک طرف بایستند، نگاه کن بین خودت چه فهمیدی، به این نگاه کن. خدا چقدر از تاریخ شاهد نشان بده؟ چقدر شاهد نشان داده؟ خودم شاهد بودم که می‌دیدم افراد برای زیارت آقای حداد و درک شب عرفه فوج فوج از ایران حرکت می‌کردند به سوی کربلا و اتاقهای منزل آقای حداد مملو از دوستانی بود که هر کدام برای تبرک از آن وجود مطهر و وجود مقدس بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. وقتی یک امتحان شد، یک نفر نماند، همه رفتند، اینها در چه مرتبه از درک بودند؟ آن رفت، آن رفت، آن رفت... اینها خیلی برای ما موجب عبرت است هان!

کسی که خودش معتقد است این شخص ولی خداست، این شخص دارای این خصوصیات است، تو که خودت شاهد بودی و با چشم خودت دیدی (من چند شب پیش این قضیه را در جلسات شبهای ماه مبارک رمضان گفتم) در زمان عبدالسلام عارف آمدند منزل مرحوم آیت الله حکیم را محاصره کردند، برقش را قطع کردند، تلفنش را قطع کردند، حتی آب منزل را هم قطع کردند و افراد از پشت بام می‌رفتند و آب می‌دادند به منزل ایشان و بعد مامورها رفتند روی پشت بام ایستادند که کسی نیاید که حتی آب برسانند. اینجا که شد آمدید پیش مرحوم آقای حداد و گفتید آقا قضیه اینطور است الان جان این مرجع و بچه‌هایش در خطر است. ایشان یک تفکری کردند و فرمودند ان الله علی کل شیء قدیر همان موقع تلگراف یا تلفن زدند که حصر را بردارید.

اینها چیزهایی است که خودتان می‌دیدید، چطور شد که یک امتحان پیش آمد و یک شیطان و بلکه دو شیطان افتادند در میان شما و شروع کردند به وسوسه کردن و شروع کردند به تهمت زدن! تهمت! بنده یادم هست، تمام جریانات مثل فیلم جلوی چشمم است. گفتند ایشان رفته است در بغداد سر قبر ابوحنیفه! اصلاً آقای حداد نمی‌داند ابوحنیفه را باح حوله می‌نویسند یا باهای هویج! خب قبر ابوحنیفه... خب یک چیزی بگویید و یک دروغی بگویید که یک قدری باورش محتمل باشد.

مثل این دروغ‌هایی که امروزه ما می‌شنویم از بعضی سایتها و بعضی از مدعیان عرفان. دروغ! خورشید بالای آسمان است می‌گویند نیست! خب یک دروغی بگویید (عیب ندارد حالا که قرار است دروغ بگویید بگویید) که بالاخره احتمالش باشد. گرچه دروغ است ولی خب نه دروغی که دیگر تابلو باشد.

یا اینکه گفتند آقای حداد سر قبر عبدالقادر در بغداد رفته!  
ما رفته ایم، همین خود بنده رفته سر قبر عبدالقادر، با همین رفیق شفیق و سرور معظم و شیخ

و

قطب ما جناب آقای ... گفتیم برویم ببینیم، اصلا هم خوش مان نیامد، و فقط یک نگاهی کردیم و آمدیم بیرون، نگاه کردیم. ولی آقای حداد [کی رفته بودند؟] خب ما اهل [کنجکاوی] هستیم دیگر، برویم، ببینیم، به هر کجا سرک بکشیم.

دو سال پیش بود که سر قبر نواب اربعه رفتیم، سر قبر شیخ سعید سقطی به به به و جنید بغدادی و حضرت یوشع بن نون، وصی حضرت موسی، رفتیم چقدر با صفا بود، چقدر با نورانیت بود. در بغداد می گشتیم سر این قبور و آنها را زیارت می کردیم.

حالا آقای حداد که اینجا نرفته بود پس چرا داری تهمت می زنی؟ خب برو یک ایراد پیدا کن که واقعیت داشته باشد. ابوحنیفه و عبدالقادر آخر اینها کی هستند؟ حالا عبدالقادر باز یک چیزی ولی ابوحنیفه آخر چی ...

می گفتند آقای حداد اعتقادی به امام زمان ندارد! و فقط قرآن می خواند و توسل می کنند! بنده دیگر با چشم خودم می دیدم و با گوش خودم می شنیدم که هر دفعه ایشان می خواست بلند بشوند ذکرش یا صاحب الزمان بود. به من دیگر چرا دروغ می گویی؟ من که خودم می دیدم ورد یا صاحب الزمان از زبانش قطع نمی شد. خب چرا؟ چون دست خالی است. دست خالی است لذا باید تهمت بزند چون دست خالی است باید دروغ بگوید. به کجای کار آقای حداد ایراد داری؟ بیا ایراد را بگو، بیا به اعتقاداتش ایراد کن، ایراد کن چه اشکال دارد؟ آدم می آید رفع شبهه می کند. مگر مکتب عرفان یک مکتب سر بسته و در بسته و توی بقچه و صندوق قایم شده با ده تا قفل است؟ این حرفها چیست؟ صاف و شفاف و روشن همه مطالب موجود است.

بیست سال است از زمان مرحوم آقا به این طرف در تمام جلساتی که ما داریم اول حرفی که من می زنم و الان هم می زنم این است که آقا به هر کدام از حرفهایی که من می زنم، هر کدام ایراد داری همین جا بگویند. همین قضیه حجیت قول ولی مگر از کجا پیدا شد؟ آمدند شبهه کردند، اعتراض کردند که آقا این اشتباه است و قول ولی حجت نیست و باید چه بشود و چه بشود ...

گفتیم بسیار خب جواب می دهیم. بعد شروع کردند مسائل را منحرف کردن و داد و بیداد در آوردن و بالای منبر و این طرف و آن طرف مطرح کردن، دیگر من موضع گرفتم.

اشکال کردی بنشین جوابت را بشنو، اگر قانع نشدی بعد آن وقت برو هر کاری دلت خواست بکن. چرا داد و بیداد می کنی؟ چرا این طرف و آن طرف مطرح می کنی؟ گفتند حالا بیاییم آشتی کنیم. گفتم نه صبر کن اول جوابت را می دهم بعد از اینکه جوابت را دادم آن وقت حالا فکر کنیم برای چه ...

خب بفرمایید ما با کسی قهر نیستیم.

لذا اگر رفقا یادشان باشد تمام ماه مبارک دوسال پیش ما، تمام مطالب حول این بحث گذشت

و

دوستان این مطالب را دارند با یک اضافاتی تقریر می‌کنند. و رفقا هر روز می‌آمدند مطالب و اعتراضات را پیش من می‌آوردند: آقا، مرحوم آقا در جلد چندم امام شناسی خلاف این حرف را زده، علامه طباطبایی در تفسیر المیزان خلاف حرف تو را می‌گوید، نمی‌دانم فلان شخص در کتاب عرفان خودش راجع به ولایت اولیاء... مثلاً فرض کنید محی‌الدین در فتوحات و در فصوص خلاف شما می‌گوید و الان در حدود این مقدار اشکال روی میز است. که اینها در موقعی که قرار است بحث تقریر شود و بصورت کتاب دربیاید پاسخ همه اینها را ما ان شاء الله خواهیم داد.

این دیگر چیز پنهانی نیست، مسئله‌ای مخفی نیست، قضیه‌ای نیست که انسان بخواهد: نه!، نگو!، و این حرفها مسئله‌ای نیست. پس چرا ما باید پا از حد خود فراتر بگذاریم که یک روزی گرفتار شویم؟ چرا؟ من به اندازه دهنم صحبت کنم، شما هم به اندازه دهنم صحبت کن. حالا نمی‌گویم پایین‌تر، انسان باید پایین‌تر حرف بزند. بی‌خود خودش را دست این و آن نیندازد.

مرحوم آقا (خیلی عجیب) چیزهای خوبی یاد ما می‌دادند. یک دفعه صحبت از مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی بود که ایشان بالاخره نفسی داشت و مرد بزرگی بود و افراد می‌آمدند پیش او نمی‌دانم نباتی داشت، انجیری داشت و همین‌طور می‌داد به مردم و می‌خوردند و خوب می‌شدند. و بیماری‌های صعب‌العلاج تقریباً شبه اعجاز خوب می‌شد. ایشان می‌فرمودند اولیاء خدا این جور خود را دست مردم نمی‌اندازند! بلکه آنها رند هستند، زرنگ هستند.

هر روز صف صد متری و دویست متری در این منزل آشیخ حسنعلی... بالاخره گرفتاری که یکی و دو تا ندارد، یکی سرش درد می‌کند، یکی شکمش درد می‌کند، بالاخره دردهایی است که همه دارند و گرفتاری‌هایی که همه دارند، آن یکی شوهر گیرش نمی‌آید، آن یکی نمی‌دانم زن گیرش نمی‌آید، آن یکی فرض کنید سفته و چک و فلان دارد، آن یکی فرض بکنید که همسایه‌اش دارد اذیتش می‌کند، آن یکی نمی‌دانم زنش دارد با کف‌گیر به سرش می‌زند، خلاصه اگر بخواهد راه باز بشود کسی هم که مشکلی نداشته باشد دیگر توقع پیدا می‌شود: ما می‌خواهیم به اینجا برسیم، ما می‌خواهیم به آنجا برسیم...

مرحوم آقا می‌گفتند اولیای خدا خودشان را دست مردم نمی‌اندازند بلکه کار را به خدا واگذار می‌کنند. حالا یک وقتی، در یک برهه‌ای بخواهند کاری بکنند، یک‌جوری که مردم نفهمند: ان شاء الله ما دعا می‌کنیم، هرچه خدا خواست...، و اگر بخواهد نفسی بدمد این‌جوری می‌دمد. نمی‌گوید برو خواهی دید در یک ساعت دیگر چه خواهد شد! از این آتوها دست کسی نمی‌دهند. از این بهانه‌ها



دست کسی نمی دهند. می گویند ما دعا می کنیم ان شاء الله خدا خودش رفع گرفتاری کند و خودش تسهیل امور کند ...

بعد ایشان می فرمودند در نجف یکی بود که جن‌ها در خانه‌اش هر روز سنگ می انداختند، شیشه می شکستند، و زن و بچه‌اش عاصی شده بودند. آمده بود پیش مرحوم سید مرتضی کشمیری و جریان را گفته بود. بعد ایشان گفته بود برو به آنها بگو سید مرتضی می گوید دیگر از این کارها نکنید! طرف رفته بود بالای پشت بام و داد زده بود و گفته بود سید مرتضی کشمیری پیغام داده که دیگر از این کارها نکنید! آنها هم رفتند. و این مسئله بود تا اینکه مرحوم آسید مرتضی کشمیری فوت کرد، وقتی فوت کرد دوباره جن‌ها آمدند. این [دفع اجنه] تا وقتی بود که خودش زنده بود و نفسش پشت این مسئله بود. ولی این قدر دیگر زور نداشته که بعد از رفتن هم خلاصه این مسئله را کش بدهد، لذا تا رفت دوباره شروع کردند به همان تیراندازی و نشانه گرفتن و ...

خب طرف عاصی شد و آمد در نجف و گفت دوباره که شروع شد. گفتند خب این که مُرد و اگر کسی بتواند کاری انجام بدهد آن آقای قاضی است. (یعنی ببینید اینها (مخالفان) خودشان هم می دیدند و وضعیت بزرگان جلوی چشم‌شان بود) خلاصه این بنده خدا آمد جلوی در خانه مرحوم آقای قاضی. دیدند یک عربی است آمده و می گوید سلام و ... نمی دانیم این جن‌ها چه محبتی دارند به زن و بچه ما که به خانه ما سنگ می زنند و خلاصه جریان قبلی این طور شد و حالا که ایشان فوت کرده دوباره آنها شروع کرده‌اند ... مرحوم قاضی گفتند ما که از این چیزها بلد نیستیم! ولی حالا ما می رویم حرم خدمت حضرت و یک دعایی می کنیم که خدا ان شاء الله رفع مشکل کند، حرم که مشرف شدیم می رویم دعا می کنیم ... خلاصه تا طرف رفت، قضیه جن‌ها هم رفت که رفت که رفت و دیگر بازنده و مرده ایشان هم تغییر نکرد.

بعد مرحوم آقا این را فرمودند: مرحوم قاضی رند بود، نمی گوید به آنها برو بالای پشت بام با صدای بلند! دستت را بگذار در گوشت بگو آسید مرتضی کشمیری ... می گوید می رویم حرم حضرت و دعا می کنیم خدا ان شاء الله گرفتاری شما را برطرف کند و همان جا هنوز طرف نرفته او دارد می زند ریشه را بطور کلی درمی آورد ولی صدایش در نمی آید.

گفتند سالک باید رند باشد، سالک باید رند باشد. عرایض من را رفقا می گیرند! هان! نباید کاری انجام بدهد که خودش را در اختیار مردم بگذارد! چرا؟ چون توقع مردم و سطح انتظار مردم سطح انتظار بالایی است ولی اینها در همین سطح پایین هستند. آن یکی دلش درد می کند، آن یکی آپاندیس گرفته و این یکی ... آقا دعا کن! آقا دعا کن! آقا دعا کن! آقا دعا کن! آقا دعا کن! آقا دعا کن!

گاهی نامه می دهند برای من می گویم خدا ان شاء الله خوب می کند دوباره می گوید آقا ما برای

شما نوشتیم ولی خوب نشد! خب به من چه مربوط است؟ من دعا می‌کنم. مگر شما از ما توقع داری؟  
این چه توقعی است که بنده بلند شوم ... من کی اعلام کرده‌ام که هر کس بیماری دارد بلند شود بیاید

...

بیماری دکتر دارد برای خودش، مطب دارد، کار دارد. بعضی از بیماریها نباید خوب بشود. بعضی بیماریها نباید خوب شود. آیا ما راهی جز راه اولیاء خدا و ائمه و پیامبران را باید طی کنیم؟ خون ما با خون آنها فرق می‌کند؟ ما دو تا فرمول و دو تا آمپول و قرص بلدیم آن انبیا [و اولیا] که می‌زدند عالم را کُن فیکون می‌کردند، چرا آنها این کار را نکردند؟ چرا باید فرزند آقای حداد جلوی چشمش بمیرد و ایشان هیچ کاری نکند؟ چرا بچه‌های ائمه مثلا پسر امام سجاد بیافتد در چاه (چاهی که درش را نگذاشته بودند و تقصیر آن شخصی بود که در معبر بود) و خفه بشود؟ حضرت سجاد چرا زنده‌اش نمی‌کند؟

حضرت سجادی که ریسمان بین مبداء و بین خلق است، ریسمان بین رب و بین خلق امام سجاد است، چرا بچه‌اش جلوی چشمش این‌طور از بین می‌رود؟ چرا؟ چون بنا نیست، بنا نیست این‌طور باشد.

برای همه اولیاء خدا ...، مگر دختر مرحوم آقا (خواهر ما) در نجف فوت نکرد؟ مگر پسر دوساله ایشان، سید محمد جواد، بچه دو ساله، یا کمتر، مگر توی حوض نیافتاد؟ چقدر مرحوم آقا دوستش داشتند، هر کسی او را می‌دید ایشان می‌فرمودند این قیافه‌اش مثل عیسی بن مریم است، این اصلا نور است ... و واقعا هم همین‌طور بود، یک هاله‌ای داشت از نور، انگار یک هاله‌ای از نور داشت و هر کس بچه را می‌دید می‌گفت این اصلا چیز عجیبی است، این یک حالت عجیبی دارد، این وضعیت استثنایی دارد.

مرحوم آقا می‌فرمودند همان شبی که داشتند غسل می‌دادند این بچه را، همان شب یک نفر که حالا فوت کرده‌اند، آن موقع حالش خوب بود (حالا اسم نمی‌برم، بعد جدا شدند. می‌خواهم بگویم این افراد این‌طوری بودند) می‌گفت آن شب خیلی با این ور رفت، هی این را می‌انداخت بالا با دستش، هی به او می‌خندید، هی سرش را [بلند] می‌کرد، تعجب می‌کردیم که این بچه را غسل می‌دهند این چرا دارد دائم این‌جوری می‌کند؟ این چرا هی دارد بهش ور می‌رود؟ این چرا دارد هی بهش می‌خندند؟ این چرا دارد این‌جوری می‌کند؟ ایشان گفتند هیچ‌کدام ما نفهمیدیم علت چیست.

بعد یک‌دفعه دیدیم این شخص رفت توی حالت قبض پیدا کردن و بعد رفت یک کنار. خلاصه غسل کردند و کفن کردند و صبح رفتند و دفن کردند. من خودم یادم هست و آن جریان در ذهنم هست که خدا رحمت کند حاج صدرالدین حائری بود، حاج اسماعیل دولابی بود (البته آن شخصی که من می‌گویم منظورم ایشان است) بعد آن شخص رفت در منزلش و تا یک هفته نه خورد و

نه آشامید و نه با کسی حرف زد. مرحوم آقا رفت پیش او و گفت چرا این طوری هستی؟ حالا فوت کرد که فوت کرد! ما که بابای او هستیم این طوری نشدیم! حالا تو ...

معلوم شد که آن شب او داشته با این ور می‌رفته که روح او را دوباره برگرداند. یک چنین آدمهایی بودند هان و می‌گفت هر کاری کردم برنگشت، و بچه می‌گفت جایم حسابی خوب است برای چه بیایم با شما؟ خیلی جایم عالی است و او یک‌دفعه بهم ریخت بود از اینکه نتوانسته بود این مسئله را انجام بدهد.

خب مگر قرار بر این است که این طوری باشد؟ حساب و کتاب است. حالا خیال نکنید یک بچه‌ای فوت می‌کند، یک چیزی از دست شما رفت. خودش می‌خواهد، خودش می‌خواهد، یک قضیه‌ای که اتفاق می‌افتد خیال نکنید همه‌اش مربوط به شماست، نه، حساب و کتابهای دیگری هم هست که در مجموع باید اینها را سنجید. لذا اولیاء خدا همیشه بر طبق ظاهر و رضای خدا حرکت می‌کردند. هر چه رضای خدا باشد فوت کرد، فوت کرد. زنده شد زنده شد. مریض شد، مریض شد. همانی که هست و همانی که مسئله بود به همان کیفیت حرکت می‌کردند.

و درک این مسئله کمی مشکل است. می‌فهمیم درست است اما اینکه بیایم این را در خودمان پیاده کنیم و خودمان را با این مسیر وفق بدهیم و در آن مسیر حرکت کنیم یک مقداری کار می‌خواهد. انسان باید به فکر خودش باشد و همان طوری که آیه قرآن می‌فرماید **لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ** **إِذَا اهْتَدَيْتُمْ** وقتی که شما ملاک دست‌تان هست، وقتی که مبنا دست‌تان هست، به هلاکت دیگران نباید نگاه کنید، به شما ضرر نمی‌رساند، ضرری نمی‌رساند که بخواهید این کارها را انجام بدهید، راه خودتان را باید بروید، شما با معیاری که دارید، با مسائلی که دارید، با مسائلی که بزرگان گفته‌اند، هر کسی به اندازه خودش. باید به دنبال فردی بروید که بتواند شما را از نفس بیرون بیاورد نه کسی که خودش در نفس گرفتار است.

یکی از افراد نقل می‌کرد و می‌گفت یک شخصی از آمریکا آمده بود، خب یک فردی است که [باسواد] است و از این افرادی است که مثلاً رساله لب‌اللباب مرحوم آقا را ایشان ترجمه کرده بود. (به انگلیسی) آمده بود و با یک عده‌ای ملاقات کرده بود (بنده آنجا نبودم، یک همچنین جاهایی طبعاً جای ما نیست و الان هم نیست) آمده بود و صحبت کرده بود و وقتی که از جلسه آمده بود بیرون (آقا مردم که کاه نخوردند! مردم که کاه نخوردند!) گفته بوده که ظاهراً آقایان در همان مسائلی گرفتارند که ما گرفتاریم!!

خب می‌فهمد، شخص می‌فهمد، دو کلمه حرف بزنی می‌فهمد، مگر فقط به ریش گذاشتن و

عمامه بزرگ کردن و سر پایین گرفتن و این جور و این جور تکان دادن است؟ مگر مطلب به این است؟  
وقتی که من می گویم به اندازه قامت تان لباس تن تان کنید و به اندازه دهان تان لقمه بردارید برای این  
است که آبروی تان نرود. اینجا آبروی تان نرود. نیایند بگویند اینها همان گرفتاری هایی را دارند که ما با

آنها گرفتاریم. بخاطر اینکه نیایند در منزل شما و با نیم ساعت صحبت کردند بگویند دیگر بعد از علامه طهرانی الفاتحه مع الصلوات.

من برای این می گفتم. به چه درد من می خورد که یک نفر بلند شود یک ادعای بی خود بکند یا نکند؟ به چه درد من می خورد؟ چه گیر من می آمد؟ چه از من کم می شد؟ درست؟ خب حالا آنهایی که خارج از این گود و این حرفها هستند، حالا ما که در این گود بودیم چی؟ ما که روز و شب با آقا جان و با همه حشر و نشر داشتیم چه؟ شما می توانید ما را هم فریب بدهید؟ یا نه دیگر؟ وقتی ملاک در دست هست مگر انسان می تواند برخلاف ملاک حرکت کند؟ مگر می تواند؟.

این شبهاتی که اخیراً به وجود آوردند که ما ادعای ولایت نکردیم! ادعای وصایت نکردیم! یک عده ما را بالا بردند و بعد خودشان هم با سر زدند ما را به زمین! چرا دارید دروغ می گویند؟ چرا؟ چرا دارید خلاف واقعیت شبهه ایجاد می کنید؟ چرا دارید واقعیات مثل روز روشن را انکار می کنید؟

چندی پیش يك نفر از تهران نیامد و با آقایان در مشهد ملاقات نکرد و وقتی این کلمه را از آنها شنید نگفت به آنها ما این را از شما قبول نمی کنیم چون خود شواهدی به رای العین دیدیم که شما يك همچین ادعایی کردید و شما هم نتوانستید جواب بدهید؟ همین چندی پیش، هان؟! چرا دارید دروغ می گویند؟ چرا آن خیانتی که بعد از مرحوم آقا در بین مردم ایجاد کردید، اختلاف انداختید، بین زن و شوهر جدایی انداختید، بین پدر و پسر جدایی انداختید، این امور خلاف را انجام دادید، چرا الان به جای توبه کردن و اقرار به خطا و اشتباه می گویند ما نکردیم؟ ما نبودیم؟ ما این حرف را نزدیم؟ آیا نمی دانید که این مطلب بر گناهان شما اضافه می کند؟ این دنیا را برای چه می خواهید؟

سیصد شاهد حی وجود دارد بر حرفهایی که می زدید که حاضر هستند بر اینکه قسم بخورند و شهادت بدهند. یکی از آنها خود بنده. مباحله می کنم من روی مطالبی که می گویم. يك به يك مباحله می کنم. بفرمایید آمادگی داریم. از الان اعلام آمادگی می کنم. این همه بنده گفتم مناظره، چرا تا به حال پاسخی داده نشد؟ با شخص اول، با شخص اول این جریان بنده آماده مناظره هستم و مباحله می کنم. برای يك به يك کلمات. نه حرف زشت می زنیم، نه حرف خلاف می زنیم، فقط چند تا سوال می کنیم، آیا فلان مطلب این طوری بود یا نبود؟ دست روی قرآن می گذاریم و مباحله می کنیم. إيا نداریم، کسی که ریگی به کفشش نیست إيا ندارد از این گونه مطالب.



چه گیر شما می آید از اینکه بیاید انکار واقعیت کنید؟ چه گیرتان می آید؟ این روش، روش مرحوم آقا بود؟ این روش، روش بزرگان بود؟ هان؟ می گویند یکی ما را برد بالا بعد هم خودش ما را زد زمین. بنده بودم هان؟ از شما سوال می کنم اگر الان بنده بیایم و بگویم: شما باید از بنده اطاعت مطلق

کنید! به یک نفر بگویم، آیا شما می‌پذیرید؟ نه، نمی‌پذیرید. چرا؟ چون من کاره‌ای نیستم، نه مرجع تقلید شما هستم، در تقلید از مرجع هم تازه بحث اطاعت مطلق نیست، این‌طور هم نیست که هر چه مرجع تقلید بگوید برای انسان واجب باشد. در مواردی که فرد قطع به خلاف دارد، مثلاً وقتی که در تشخیص موضوع مقلد قطع به خلاف دارد و علم به خلاف دارد حرام است که از مرجع تقلیدش پیروی کند.

امشب مرجع تقلید می‌گوید فردا اول ماه مبارک رمضان است و ماه دیده شده است ولی بنده قطع دارم که ماه دیده نشده است نباید فردا را روزه بگیرم. یا امشب مرجع تقلید من بگوید فردا روز اول شوال است و برایش ماه ثابت شده یا هرچه، نمی‌خواهد بگوید، فقط بگوید فردا اول شوال است ولی بنده قطع دارم امشب آخر ماه مبارک است، فردا را بنده باید روزه بگیرم و اگر افطار کنم فردا خدا پدرم را درمی‌آورد. مرجع تقلید بگوید، خب اشتباه کرده است.

یا اینکه بنده شب اول شوال خودم ماه را بینم با همین دو تا چشمم ماه را بینم. مثل اینکه بنده یک شب قبل از اینجا (ایران) وقتی که خارج از ایران بودم، خودم ماه را دیدم لذا روز اول رمضان در تمام ایران قطعاً روز اول ماه رمضان بوده است. چون دو روز که اختلاف نمی‌شود باشد. ماه دو روز که نمی‌شود اختلاف کنند، لذا قطعاً روز اول ماه مبارک همان روز بوده و قطعاً روز اول شوال هم روز جمعه بوده است. چون ماه سی روز هم که بیشتر نمی‌شود، لذا نیازی به دیدن نبود. خود سی روز تمام، ماه تمام است.

خب حالا مرجع تقلید بیاید بگوید که نخیر روز جمعه روز اول شوال نیست بلکه روز آخر رمضان است، من که خودم ماه را دیدم که نمی‌توانم روز جمعه را روزه بگیرم چون ماه که سی روز بیشتر نیست! در تشخیص موضوع این‌طور نیست که هر چه مرجع تقلید بگوید، واجب باشد که انسان بپذیرد. نخیر! مسئله فرق می‌کند.

خب حالا من که مرجع تقلید شما نیستم آیا می‌توانم به شما بگویم که واجب است که هر چه به شما بگویم باید از من اطاعت کنید؟ نه! شما می‌گویید: شما کی هستید؟ مرجع تقلید من هستی؟ نه! پدر من هستی؟ نه! تازه پدرم هم نمی‌توانست در هر چیزی به بچه‌اش امر و نهی کند. موارد محدودی است، مواردی که پدر ولایت دارد محدود است و درست هم هست و شما می‌توانید اعتراض بکنید که شما که هستید؟

پس چرا آقایان به من نامه دادند در آن زمان و گفتند که شما باید از من اطاعت کنید؟ چطور

چیزی یادتان نمی‌آید؟ بفرمایید، بروید سوال کنید و ببینید بوده یا نبوده. آیا آقایان مرجع تقلید من بودند؟  
خب نبودند. پدر من بودند؟ پدر من که از دنیا رفته است. روی چه حسابی؟ اطاعت مطلق! حالا

مطلقش بماند که این خودش یک بحثی دارد.

چطور نامه به من دادند و یک همچنین مطلبی را گفتند؟ اگر سواد ندارید بروید از افرادی که سواد دارند سوال کنید و اگر سواد دارید این مطلب را چه توجیه می کنید؟ مرجع تقلید من که نبودند، مسائلشان را هم که از من می پرسیدند! بالاتر از این. پس این یعنی چه؟!

پس چرا دروغ می گوئید؟: "ما ولی نگفتیم!" چرا دارید دروغ می گوئید؟ چرا دارید در میان مردم شبهه ایجاد می کنید؟ چرا خورشید را دارید انکار می کنید؟ در شب بیست و هفت رجب که آن شب صحبت کردیم، خب بروید نوارها را بگذارید، آقایان که الحمدلله به همه چیز دسترسی دارید، نوار کذایی ما را برمی دارید می چسبانید به نوار نمی دانم چی چی ما، بعد می گویند این آقا آن موقع این طور حرف زده و حالا این طور حرف می زند! خیلی خب.

نوار شب بیست و هفتم مبعث یا ظاهراً شب بعدش یعنی شب بیست و هشتم بود که خیلی از دوستان از جمله جناب آقای اشکوری و آقای ... و خیلی از دوستان در آن مجلس حضور داشتند، آیا نگفتند که "لا حول و لا قوة الا بالله" باید گفته بشود تا اینکه این ذکر تاثیر داشته باشد؟ این حرف را که می زند؟ غیر از اینکه شخصی که خودش را ولی می داند این حرف را می زند؟ که يك عده از مجلس می خواستند بلند شوند بروند و بعضی ها نگذاشتند. هان غیر از این است؟ چه را دارید انکار می کنید؟ آیا آقایان نگفتند موقعیت ما به نسبت مرحوم آقا مثل موقعیت مرحوم آقا به آقای حداد است؟ حالا دارید انکار می کنید؟ هان! آیا آقایان نگفتند کسی که در اینجا می آید نباید سرش را بلند کند؟ چه کسی همچنین حرفی می زند؟ آیا آقایان نگفتند در يك دل دو محبت نمی گنجد؟ اگر نمی فهمید بروید از افرادی که می فهمند برسید و اگر می فهمید چرا به فکر فردای تان نیستید؟

از آن گذشته پس این اختلافی که در این مدت بود برای چه بود؟ بیابید برای ما توضیح بدهید، آیا کعبه مان عوض شد که شما با ما قطع رابطه کردید؟ همین شماهایی که دارید سایت می زنید و می نویسید (همین چند روز پیش بنده در مشهد رد می شدم) همین اینها بنده را در صحن امام رضا علیه السلام دیدند و سلام نمی کردند. همین اینها.

خب بنده چه کرده ام که شما این سنت اکیدی که در اسلام است (که رسول خدا فقط به دختر جوان سلام نمی کرد و به همه افراد سبقت به سلام می گرفت) را ترک کرده اید؟

استاد شما به تمام افراد دستور داده بود که به ما سلام نکنند، با همین دو گوشم شنیدم از شخص ایشان، نه از واسطه و دست روی قرآن می گذارم و می گویم واللّٰه العلیّ العظیم، واللّٰه العلیّ العظیم ایشان

خودش به من گفت: "من دستور دادم که افراد به شما و افرادی که [با شما هستند] سلام نکنند ولی اگر سلام کردید جواب بدهند!!" خب، بسیار خب، شما که خودتان الان می‌گویید ما وصی نبودیم! ما ولی نبودیم! پس ما سر چه اختلاف داشتیم؟ کعبه‌مان سر جایش است، در همان مکه است، الان هم مشغول تعمیرش هستند، قرآن‌مان هم این قرآنی است که هست، نماز صبح‌مان هم که دو رکعت است، نماز صبح‌مان کم و زیاد نشده، نماز صبح‌مان سر جایش است، همه‌ما هم که مرحوم آقا را قبول داریم، پس این اختلاف سر چه بود؟ این چه اختلافی بود که بین زن و شوهر جدایی افتاد؟ بین پدر و پسر جدایی افتاد؟ این چه اختلافی بود؟

اگر این قضیه، قضیه ولایت نبود پس چه مسئله‌ای بود؟ چه چیزی می‌تواند باشد؟ حالا فهمیدید که همه دروغگو هستند؟ حالا فهمیدید که هجده سال پیش گفتم همه شان منافق‌اند، کل این جریان، حالا دیدید؟ حالا دیدید آن موقع راست گفتم؟ حالا بعد از هجده سال دارند انکار می‌کنند: کسی نگفته که ولی هستم! کسی نگفته که وصی هستم! کسی حرفی نزده!

اگر کسی نگفته پس چرا الان به ما سلام نمی‌کنید؟ ما هم که داریم حرف شما را می‌زنیم، ما هم می‌گوییم که شما نه وصی هستید و نه ولی هستید و یک آدم عادی هستید. یک آدم عادی عادی عادی عادی هستید. بنده هم یک آدم عادی عادی عادی هستم پس دعوای‌مان سر چه است؟ اختلافی نداریم. پس چرا افراد نباید به ما سلام کنند؟ خودم شنیدم از زبان مسئول ایشان، (دیگر واسطه ندارد که بگوییم آن واسطه اشتباه کرده و کم و زیاد کرده و نمی‌دانم چه کرده) که علت سلام نکردن ...

همین الان، همین الان شما به ما سلام می‌کنید یا نه؟ در ختم مرحومه والده ما، در سال گذشته، شخص می‌آمد به خود من وقتی می‌رسید ... ماشاءالله انگار اینها خیلی ... حالا آقای اخوی دارد با من حرف می‌زند ولی طرف کله را این‌ور می‌کند و می‌رود. اایشان دارد با من حرف می‌زند و دارد با من احوال‌پرسی می‌کند تو کله را آن‌ور می‌کنی می‌روی با آن عمامه اینقدری، شیخ، یعنی چی؟ تو از عرفان داری دم می‌زنی عزیزم؟! این عرفان این را به تو یاد داده که پسر استادت در ختم مادرش دارد می‌آید بنشیند بعد تو ...

حالا بماند آن حرفهایی را که زمان مرحوم آقا راجع به من می‌گفتی! اینها بماند. نه در قدح بلکه در مدح، حرفهایی که می‌گفتی. آخر نه آن حرف‌هایت و نه این عملت! چرا ما معتدل نیستیم؟ چرا

در حرم امام رضا علیه السلام پیرمرد هفتاد ساله می آید وقتی به من [می رسد] سرش را آن طرف می کند؟  
آخر مگر من چه کرده ام؟ پیرمرد هفتاد ساله ای که به قول خودش از شش سالگی تا کجا می آمده و  
می رفته در منزل و چه می کرده ... مگر من چه کردم؟ مگر من چه گفتم؟ من چه گفتم؟ من مگر همان  
حرفی را نزدم که شما همین الان دارید می زنید؟ من گفتم نماز نخوانید؟ روزه نگیرد؟ شرب خمر کنید؟

دزدی کنید؟ مگر غیر از این بوده؟ پس توحید ما دروغ است، عرفان ما دروغ است، سایت ما دروغ است، تبلیغ ما دروغ است، رنگش عوض می شود، سرگرمی عوض می شود. دیشب خدمت رفقا می گفتم سرگرمی گاهی این طوری است و گاهی طور دیگر، بالاخره در این دنیا باید سرمان گرم باشد یا نه؟ خب من که عمامه سرم هست که نمی توانم از دیوار مردم بالا بروم، باید برای خودم یک چیزی دست و پا کنم: مردم بیایید این علم من، اطلاع من، بیاید دور مرا بگیرید، مثل هیئت: افراد زیاد باشد، اگر یک نفر کم باشد بدنم شروع کند به لرزیدن، اگر یک نفر به جلسه نیاید بدنم شروع کند به تاب تاب و ...

بالاخره یک سرگرمی ما می خواهیم یا نمی خواهیم؟

مگر من غیر از این حرف زدم؟ مگر غیر از این بود که من آمدم جلوی افرادی که مکاشفه دروغ نقل کردند [ایستادم] که بنده در جلد دوم اسرار ملکوت که اقسام بالله العظیم روی کلمه کلمه آنچه را که در آخر جلد دوم اسرار ملکوت گفتم مباحله می کنم، مباحله می کنم، نه قسم می خورم، مباحله می کنم، مگر غیر از این بود که من آمدم جلوی آن زنهای کذایی فتنه گر و مفسد و فاسد که به خود من و در منزل ما گفتند: " که آنچه را که به نظرت صحیح می رسد از قول مرحوم پدرت برای مردم نقل کن "

لاالله الاالله! مگر غیر از این است که من جلوی اینها ایستادم؟ من چه گناهی کرده بودم؟ هان؟

آن وقت شما ببینید این زنی که این را دارد به من می گوید، به بقیه چه خواهد گفت؟! والله و تالله! به بقیه چه خواهد گفت؟ لذا من آن زمان وقتی که رفتم گفتم آقا جان شما مواظب اطرافیان هستی؟ يك همچنين جرياناتی در دور و بر شماست! مگر گناهم غیر از این بود؟ گناه من این بود که آمدم بعد از فوت مرحوم آقا بر مبانی ایشان ایستادم.

مرحوم آقا چه می گفتند؟: خر نباشید، یونجه نخورید، کاه نخورید، شما آدم هستید، شما انسان هستید، نگذارید هر که افسار و طناب به گردن تان بباندازد و بکشد، نگذارید هر کس آمد با یک خواب تعریفان کرد دل و دین تان را ببرد، نگذارید هر کس آمد مکاشفه نقل کرد ... شاید مکاشفه دروغ باشد، اصلا می گویم دروغ هم نباشد، ولی واقعیت ندارد، حالا بفرض دروغ هم نباشد، واقعیت ندارد.

این همه پدر ما فرمود که گول مکاشفات را نخورید، مکاشفات را باید با مبانی بسنجید، برای کی گفت؟ برای همین می گفت، برای همین روز، برای روزی که سرش را می گذارد زمین و الا تا وقتی



که خودش است که این حرفها چرت است دیگر، این حرفها خزعبلات است دیگر، این حرفها را برای وقتی زد که سرش را می‌گذارد زمین. و دیگر مرده که صحبت نمی‌کند، بدنی که در قبر است به سخن نمی‌آید. مبانی را برای این گذاشته، مگر غیر از این است؟ هان؟

نه تنها نسبت به اخوی نسبت به تمام افراد دیگر، حتی افرادی که در اینجا هستند بنده ایستادم،

حتی افرادی که در اینجا هستند، حتی افرادی که در تهران هستند، حتی افرادی که در جاهای دیگر هستند، یک مرام و یک مکتب یا با این مبنا می خورد یا نمی خورد. چه کسی ایستاد؟ طبعاً کسی هم که می ایستد با باقلوا و نقل از او پذیرایی که نمی شود.

اول شروع می کنند: حرفهایش مسئله دارد! حرفهایش مشکل دارد! این مسئله دارد! مشکل دارد! مال چیه؟ اول با این قضیه جلو می روند: ابا فلانی حرف می زنی؟ من خیال می کنم در حرفهایش یک چیزهایی هست ...

مرحوم آقا می گفتند وقتی که نجف بودم با افراد دوست بودم، وقتی در بازار راه می رفتم انگار نه انگار که ما دوست هستیم! طرف سرش را می کند آن طرف. یک وقتی ایشان این حرف را به من زدند: "پس آنجا معلوم است سالک هم بوده! چون ما این چیزها را از سلاک دیدم!" اما که با هم رفیق بودیم معلوم می شد این آقا رفته زیرآبش را زده که این آسید محمد حسین درویش و صوفی است! یک همچنین چیزی است! افکارش این طوری است! چطور تو داری با او سلام وعلیک می کنی؟ چطور تو داری با او راه می روی؟ این بنده خدا ساده هم می ترسید.

یادم هست، قشنگ یادم هست گفتم خب آقا جان این افراد ارزش رفاقت و سلام وعلیک را اصلاً دارند؟

مرحوم آقا می فرمودند مگر ما تبرزین روی دوشمان می گذاشتیم؟ یا کلاه درویشی سرمان می گذاشتیم؟ یا کشکول دستان می گرفتیم؟ مثل طلبه های دیگر می رفتیم، می آمدیم، بحث می کردیم، شاگرد اول هر درسی هم بودیم، چه چیزمان کم بود؟ صوفی دیگر چیست؟ کجایمان به شکل صوفی و درویش می خورد؟ ولی برای کسی که قرار است حرف در بیاورند، حرف در می آورند! فهمیدید؟

**لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ** وقتی مبنا در دست شماست دیگر هر کس هر کاری بخواهد بکند به شما ضرری نمی رساند. شما ببینید در این مبنایی که دارید چقدر محکم هستید؟ در این ملاکاتی که در دست دارید چقدر محکم هستی؟ دنبال اینها باش.

خیلی خب حالا من دارم این را می گویم، بسیار خب عیب ندارد، الان شما دارید می گوید: "کسی ادعای وصایت نکرده، کسی ادعای ولایت نکرده" بسیار خب ما این را به فال نیک می گیریم، به جای این قضیه، یک اشکال ساده ای بوده، مگر نمی گویند یک اشکال ساده قابل حلی بوده؟ حالا ما این توپ را در زمین شما می اندازیم، خودتان بروید این اشکال ساده را حل کنید، مگر نمی گوید اشکال ساده است؟ ما می گویم خودتان بفرمایید حل کنید!

وقتی که من سال اول فوت مرحوم آقا در جلسه داد می زدم ای پیرمردها دیگر از دست من  
کاری برنمی آید شما بیایید حل کنید، خودتان الان دارید می گوئید يك اشكال ساده است! البته بنده

ساده نمی‌دانم، خیلی هم مشکل و سخت می‌دانم، شما ساده می‌دانید؟ بیاید حل کنید! چه بهتر! خیلی خوب! خیلی عالی! بسم الله! ما آمادگی داریم، ولی نه شما، نه آن افرادی که بالا و پایین تر و اینها، همه، از آنجایی که قلبهای تان ظلمت گرفته و کدورت بر همه وجود و شراشر وجود شما حاکم شده و مانند قضیه سیدالشهدا که در روز عاشورا خطاب به لشکر عمر سعد فرمود: استحوذ علیهم الشیطان فانساکم ذکر الله. شیطان با تمام قوا و وجود بر شما چنگ انداخته، استحوذ یعنی چنگ انداخته، در بر گرفته، فانساکم ذکر الله، من پسر پیغمبر هر چه بگویم نمی‌فهمید.

من هم الان هر چه بگویم نمی‌فهمید، هی دنبال این می‌روید، هی یک توجیهی پیدا می‌کنید، یک سوراخی، یک سنبه‌ای، یک پدیده‌ایی پیدا می‌کنید، هان! اینها برای چیست؟ دلها قسی شده است. سیاه شده، همه روزنه‌ها را بسته‌اید، همه روزنه‌ها را بسته‌اید.

و هر کسی در اینجا باید کار خودش را انجام بدهد، هر کسی باید در راه خودش برود، شما نگاه نکنید به اینکه ببینید آقای فلان در اینجا چه بود. شما باید در اینجا حال خودتان را داشته باشید حساب خودتان را باید برسید، با خدای خود و با فطرت خودتان، حسابتان را تسویه کنید و به این و آن نگاه نکنید.

خب شبهه‌ای که در اینجا ایجاد کرده بودند و من می‌خواستم راجع این قضیه صحبت کنم این بود: "آمده‌اند نوار من را گذاشته‌اند که من گفته‌ام که ایشان ولی خداست! و من قبلا این را می‌دانستم ولی بعدا من آمدم و زدم زیرش، پس یا این حرف دروغ است یا آن حرف دروغ بوده، کسی هم که این طور است دیگر به حرفش اعتباری نیست، پس من هم خودم دیگر جزء فتنه‌گرها هستم"

رفقا از من خواستند که این شبهه را جواب بدهم، چون بالاخره این حرف زده شده است که من در دو بخش این مسئله را در اینجا مطرح می‌کنم: بخش اول بنده این حرف را زده‌ام، کمترین کمترین نکته این است که بنده نسبت به شخصیت آقایان اشتباه کرده‌ام! اشتباه کرده‌ام! آیا من معصوم هستم؟ نخیر. آیا هر حرفی که می‌زنم باید وحی منزل باشد؟ نخیر. (بنده فعلا دارم آن حد پایین را می‌گویم تا بعد بگویم که نخیر بنده اشتباه هم نکرده‌ام) بنده نسبت به یک شخصیتی اشتباه کرده و خیال کرده بودم که ایشان از نفس گذشته است. خیال کردم این یک فردی است که دارای خصوصیات کذاست و مردم و همه را دعوت کردم و خودتان دیدید دیگر... البته خب رفقا خیلی‌ها اصلا در آن زمان هنوز توفیق زیارت‌شان را پیدا نکرده بودم، ولی خب بودند افرادی که...

بسیار خب دارم یک سوال می‌کنم: اگر یک شخصی در یک موقعیتی نسبت به یک فردی اشتباه بکند آیا باید تا دم مرگ روی اشتباه خودش بایستد یا باید برگردد؟ شرعاً بنده چه تکلیفی داشتم؟ تکلیف داشتم بگویم آقا این حرفی که بنده راجع به این آقا زدم اشتباه است و بخاطر حرف من سراغ

اینها نروید، خودتان بروید تحقیق کنید، خودتان بروید ببینید، خودتان بروید بر اساس ملاکات عمل کنید. بسیار خب ملاکات را بدست آوردید که نعوذ باللّه یکی امام سیزدهم است! بسیار خب بروید دنبالش! به من چه؟ بخاطر حرف من نروید، بنده حرفم را پس گرفتم.

من دارم سوال می‌کنم اگر من اشتباه کرده باشم چه آنچه که از پدرم نقل کردم، چه آنچه که آن شخص (که در سوریه فوت کرده) نقل کرده است و من از او نقل کردم، چه برداشت خودم بوده، اگر اشتباه بکنم وظیفه شرعی و وظیفه عقلانی و منطقی من این است که روی اشتباهم تا قیامت بایستم و همه مردم که گمراه می‌شوند به پای من نوشته بشود؟ یا اینکه بگویم ایها الناس آن حرفی که آن موقع زدم اشتباه بوده؟

خیلی موارد اتفاق افتاده، خیلی موارد اتفاق افتاده که مطلبی که بیان کرده‌ام اشتباه بوده، در صحبت‌هایم ...، می‌گویم همین چند وقت پیش در صحبت‌هایم یک اشتباه کردم همین آقای حاج نصیری آمد گفت آقا این روایت را اشتباه خواندی، در شبهای ماه مبارک، دو شب بعدش آمدم و تصحیح کردم. البته آن مطلب بود ولی به یک شکل دیگری. ولی آن روایتی که من خواندم اشتباه بود. گفتم روایت این است و منظور من آن بوده و اتفاقاً ادعایم هم درست بوده است.

من که معصوم نیستم، من که ولی نیستم، من که اشراف به مسائل ندارم، آیا این عمامه را برای چه بر سرم گذاشته‌ام؟ شما از کجا می‌خواهی به من اعتماد پیدا بکنی؟ در اینکه بیایم بگویم من ولی خدا هستم و علمم از امام زمان بالاتر است؟ آن موقع شما به من اعتماد پیدا می‌کنید؟ نخیر آقا جان! بنده به اندازه دهنم لقمه برمی‌دارم، بنده به اندازه علمم با شما صحبت می‌کنم، به اندازه تجربه‌ام ... امروز اشتباه می‌کنم فردا می‌آیم تصحیح می‌کنم. خیلی هم محترم می‌شوم، خیلی هم معزز می‌شوم، خیلی هم اعتماد رفقایم به من بیشتر می‌شود، که این آدمی است که اگر اشتباه کند به ما می‌گوید.

کیست که اشتباه نکند؟ حالا شما برمی‌دارید نوار قبل من را می‌آورید و نوار بعد من را می‌آورید و می‌گویید نگاه کنید این این است! هان!

غیر از آن، آیا مرحوم آقا رضوان الله علیه هم از بعضی از افراد تعریف نمی‌کردند و بعداً همان افراد منحرف شدند و جدا شدند؟ آیا می‌شود گفت ایشان ... نه آن موقع این شخص قابل تعریف بود و بعد هم منحرف شد. در زمان خود ایشان منحرف شد، ما هم بارها می‌شنیدیم، بارها می‌شنیدیم، او که ولی خدا بود. در آن موقع حالش خوب بود بسیار خب بعد چی؟ بعد حالش خراب شد، شیطان گولش زد و او را منحرف کرد و رفت کنار.

لذا انسان نمی تواند هیچ وقت نسبت به حال خودش مطمئن بشود، این برای ما درس بزرگی

است.

خیلی خب، حالا سوال می‌کنم اگر من نسبت به یک شخص یک دید خیلی بالایی داشته باشم، که این ولی خدا و عارف کامل و اصلا از جبرئیل هم بالاتر است و فلان، بسیار خب، یکسال بعد، شش ماه بعد می‌فهمم عجب! بنده در این تشخیص اشتباه کرده‌ام، آیا شرعا بر من واجب نیست که بیایم و اعلام کنم ایها الناس آن مطلبی را که بنده گفته‌ام صحیح نبوده و مسئله چیز دیگری است؟ آیا شرعا بر من واجب است یا نه؟ از شما سوال می‌کنم اینجا، دیگر خیال نمی‌کنم چیزی باشد که کسی بتواند آن را انکار کند. درست شد؟ بسیار خب این مربوط به این قضیه اول.

حالا مرتبه دوم قضیه را می‌گویم و آن این است که من اشتباه نکردم، بنده اشتباه نکردم، مسئله چه بوده؟ این مهم است! در آن وقتی که مرحوم آقا از دنیا رفتند من يك نظر مثبتی نسبت به اخوی داشتم، الان هم می‌گویم داشتم، همین الان هم می‌گویم بله داشتم، ایشان هم نسبت به من نظر مثبتی داشت و دلیل این مسئله هم این است که در همان اوان به اتفاق چند نفر از دوستان به یکی از شهرستانها رفته بودیم، دو سه روزی، من و ایشان در يك اتاق هتل بودیم و بقیه دوستان هم در يك سوئیت بودند، هفت هشت نفر در آنجا بودند. من و ایشان در يك اتاق به اصطلاح دو تخته، شب با هم بودیم، آن موقع یکی از دوستان ما مرحوم سالم خدا رحمتش کند، ایشان مریض بود و دیگر در شرف فوت بود، خدا بیامرز دوش، صحبتی که آن شب ایشان به من کردند این بود که آسید محسن من نگرانم (قسم می‌خورم، قسم جلاله) من نگرانم که امشب من از دنیا بروم و آن سوءظنی که ایشان نسبت به تو در میان رفقا انداخته است باعث بشود که افراد دیگر به تو مراجعه نکنند. (عین عبارت ایشان است) و ایشان الان به هر کیفیتی که شده است باید [تدارك کند].

چون ایشان خب به ما مقداری اظهار محبت داشت، خدا رحمتش کند، جریاناتی بود در زمان مرحوم آقا، قضایایی اتفاق افتاد، رفقا که الان هستند در جریان هستند، آقای حاج نصیری، آقای اشکوری در جریان هستند که چه مسائلی بوده، چه قضایایی بود، متهمی آن هم برای خودش یک داستانی است. می‌گویم ما همیشه در معرض هدف و سیل برای این مطالب بودیم و بقیه کنار بودند و خاموش بودند و از این مطالب به عافیت می‌گذشتند!، به عافیت می‌گذشتند!.

خب ایشان آن شب در هتل به من این حرف زدند که باید ایشان بیاید و تدارك کند و الا من نگرانم با این تشنت و اختلافی که ایشان ایجاد کرده، امشب من بمیرم و تو نتوانی این پرچم را بر عهده



بگیری. ایشان الان اعتراف می‌کند، ایشان نسبت به من حسن ظن داشت، من اعتراف می‌کنم، من هم نسبت به ایشان حسن ظن داشتم، این مسئله را الان هم در اینجا می‌گوییم، الان هم من نسبت به ایشان حسن ظن دارم، حتی الان! مشروط به اینکه اطرافیان خودشان را از افراد فاسد و فاسق و شیاطین

انس پاک کنند. اگر ایشان این کار را انجام بدهند همان شخص خواهد شد که بعد از مرحوم آقا بود، بارها بنده به ایشان گفتم که آقای اخوی اطرافیان را از شیاطین پاک کنید، و به رفقا هم در جلسات خصوصی گفته‌ام، آیا نگفتم رفقا؟ که امیدوار هستم و امید این را دارم که یک روزی بیاید و این مسئله تحقق پیدا بکند؟

شیاطین! کدام شیاطین؟ همین‌هایی که دارید می‌بینید، همین‌هایی که دارند این حرفها را می‌زنند، همین‌هایی که خورشید دارد می‌بیند ولی انکار می‌کند. ایا همین‌هایی که صاف در چشم آدم نگاه می‌کنند و دروغ می‌گویند. همین اینها، آقا خب بروید پی کارتان! سید را ولش کنید! سید اولاد پیغمبر ولش کنید! ان شاء الله خدا روزی تان را از جای دیگری می‌دهد که داده! و الحمدلله هر روز بله! هر روز به هر کیفیتی! دیروز جوری! و امروز جور دیگری! بله! الحمدلله! متنعم هستید! خب بروید، سید را ولش کنید! بابا بگذارید به کارش برسد، بگذارید به سیرش برسد، به دردهایش برسد، به مسائلش برسد. این را به رفقا می‌گفتم که من نسبت به این مسئله امیدوار هستم، ما همیشه می‌خواهیم دعای بخیر بکنیم، ما که نمی‌خواهیم دعای به شر بکنیم.

در آن زمان بنده نسبت به ایشان يك همچنين اعتمادی را داشتم که اگر ایشان مطالبش را با من در میان بگذارد (با این شرط) و از کسی حرف نشنود و در غیاب من افراد با او صحبت نکنند و تمام مطالبش را با من در میان بگذارد این جریان بهشت برین خواهد شد این اعتقاد بنده در آن موقع بود.

در آن موقع کسانی بودند که بعد از فوت مرحوم آقا داشتند تبلیغ رفتن پیش افراد در تهران می‌کردند! افرادی که در قم هستند، يك همچنين افرادی بودند، چه کسی جلوی این جریانات ایستاد غیر از بنده؟ کی انسجام ایجاد کرد؟ هان؟ می‌گویند بعضی دستها نمک ندارد! می‌گویند، يك همچنين چیزهایی می‌گویند.

البته ما این کارها را بخاطر کسی نکردیم، الان هم هر کس هر چه می‌خواهد بگوید، صحبت ما همین است، چطور شد که در منزل احمدیه ما جهنمی بودیم! و ظلمت داشتیم! و تمام نفس ما را کدورت شیطان گرفته بود! این سوال من است، اما در مجلسی عروسی که بنده دعوت شدم ما به مجلس نور دادیم! و افاضه دادیم! و مجلس را متبرک کردیم!! اعتقاد من عوض شد؟ من که همان بودم که بودم. بلکه صدبرابر هم متصلب‌تر شده بودم در اعتقادات خودم، الان سیصد برابر شدم، الان سیصد برابر شدم.

من که همان بودم، چطور آن موقع در جهنم بودم و کدورت داشتم و شیطان تمام وجود مرا گرفته بودم ولی بعد از گذشت سالها که آن جریان صلحی پیش آمد و آن هم به ابتکار خود بنده بود، به  
ابتکار

خود بنده بود و والده آمد در طبقه بالا و از خود بنده تشکر کرد، از ایشان هم تشکر کرد، ولی گفت از شما بیشتر متشکرم، بیشتر متشکرم. افراد شاهد هستند. چطور شد؟ بعداً ما منور و منور شدیم و باعث خیر در مجلس شدیم! من که اعتقاد فرقی نکرده بودم، مطلب هم که همان بود، برای همین همه حرفها کشک بوده؟ کشک! همه مسائل کشک بوده است.

آن موقع می خواستیم آن مجلس شب چهارم را برگزار کنیم من و اخوی آمدیم که برویم آن حیاط کنار، من رو کردم به ایشان و گفتم شما چه می خواهید بگویید؟ در مجلس چه می خواهید بگویید؟ ایشان گفت که یک مسائلی اتفاق افتاده و عجیب است! عجیب است! من تعجب کردم که چه اتفاقی افتاده؟ در عرض این سه روز از فوت مرحوم آقا که من خبر ندارم. ما اعتمادمان به ایشان همان بوده که در زمان مرحوم آقا بوده تفاوتی نکرده.

ایشان گفت فلان کس مکاشفه کرده در حرم، بالای قبر مرحوم آقا، که ایشان فرموده اند برو به آسید محمد صادق وصایت را پیشنهاد بکن و اگر نپذیرفت الحاح کن!! (الحاح هم فرمودند) برو الحاح بکن!! ببینید کار ما به دست چه خاله زنک‌هایی افتاده بود؟ الحاح بکن! مگر خود مرحوم آقا زبان نداشتند که بیاید به خود ایشان بگوید؟ چرا باید تو را بفرستد؟ تویی که معلوم شد مکاشفات دروغ است، مُچت باز شد. (که من در جلد دوم اسرار ملکوت آوردم، فتنه گر این بود)

برو به آسید محمد صادق بگو (اینها را من جایی نگفتم) و به آسید محمد صادق الحاح کن! خب خود مرحوم آقا می آمد و به ایشان می گفت، این که ولی خدا هست و وصی است ایشان به مرحوم آقا نزدیکتر است یا تو؟ می گویند خواب بعضی‌ها چپ است! نمی دانم، لابد مکاشفات هم چپ در می آید! وقتی خواب چپ باشد مکاشفات چپ هم می شود.

گفتم که آقای اخوی (والله قسم می خورم) آیا شما به مطلب ایشان معتقد هستید یا نه؟ تا گفتم رفت توی فکر، فکر کرد، گفت نمی توانم بگویم که معتقدم! گفتم هان! حواست باشد، حواست باشد که اینجا سر بزنگاه است. نگفتم که این دروغ است، ولی این را گفتم که چرا خود آقا سراغ شما نیامدند؟ ولی این را می دانم در آن شب که ما صحبت کردیم انسجامی را که در آن شب در آنجا اتفاق افتاد آن انسجام مورد رضای خدا بود، این را بنده الان می دانم و الان هم اعتراف می کنم، منتهی بنده به ایشان گفتم که آقا من پشت سر شما هستم تا وقتی که شما من را داشته باشید. حالا فهمیدید سر مسئله چه بود؟ و ایشان به من التزام داد که من غیر از شما کسی را ندارم. این را هم قسم می خورم. گفتم روی

تک تک حرفهایم مباحله می کنم، مباحله می کنم، وضو می گیریم و نماز می خوانم و طبق مباحله انجام

می‌دهیم. بسیار خب کسی که ریگی به کفشش نیست بفرما، بسیار خب بیاید.

ومن در آن شب، بله این را اقرار می‌کنم که شاید غلو کرده باشم در صحبت‌هایم، این را می‌گویم، نمی‌بایست این قدر افراط کنم، ولی واللّه العظیم قصدم جز انسجام رفقا و عدم پراکندگی شان و اتحادشان بر محوریت ایشان چیز دیگری نبود، بخاطر این اگر حرفی زدم که بعد مجبور شدم حرف خودم را تصحیح کنم بخاطر این مسئله بوده است.

گفتم که همان‌هایی که الان دارند سنگ ولایت را نه به سینه بلکه به کله‌شان می‌زنند، اینها، همین‌هایی بودند که داشتند رفقا را پیش حاج اسماعیل دولابی و آقای بهجت و امثال ذالک می‌بردند و من جلوی اینها ایستادم. ولی خب هنوز معترض هستند.

مجبور بودم برای اینکه اطمینان بدهم این حرف را بزنم و الا اعتقاد من ... عرض می‌کنم در تعبیر شاید افراط کردم در آن موقع، ولی اعتقادم بر این بوده که اگر ایشان من را داشته باشد مسئله‌ای پیش نخواهد آمد. و قرائن و شواهدی هم در آن زمان در این قضیه بوده که حالا نیاز نیست این مطلب را بیشتر از این توضیح بدهم. خب حالا متوجه شدید که علت آن قضیه چه بوده که در آن زمان این حرف را زدم و الان و بعد آدم حرفم را به این کیفیت پس گرفتم؟

بعد کم کم کم دیدم آن حسن ظن دارد تبدیل دارد می‌شود به سردی. و کسانی از قم می‌رفتند پیش ایشان، از تهران می‌رفتند پیش ایشان ... از تهران طرف می‌رفت پیش ایشان و می‌گفت: "آسید محسن می‌گوید که شما مجتهد نیستید!"

من کی گفتم؟

فلانی گفته!

من پول بلیط هواپیمای طرف را می‌دهم. همین الان جلوی من تلفن کن تهران بگو بیاید.

نه، من خودم تحقیق می‌کنم!

نه آقا جان، تلفن کن بیاید ...

آخر درد من یکی و دوتا نبوده آقایان، گفتم تلفن کن بیاد تا کذب او جلوی چشم شما روشن بشود! دیگر چطوری بگویم؟ چه قسمی بگویم؟

نه، باشد من خودم تحقیق می‌کنم ...

وقتی خودش نمی‌خواهد من چکار می‌توانم بکنم؟

آقای شیخ کذا (یکی از همان شیاطینی که گفتم) که در زمان مرحوم آقا هدیه‌هایی که برای  
مرحوم آقا می‌فرستاد توسط من پس فرستاده می‌شد! رفیق صمیمی آقایان قرار می‌گرفت، می‌گویم آقا  
این حرفی

که ایشان زده که فلانی در قم گفته بگو جلوی ما بگوید.

نه من خودم تحقیق می‌کنم!

آقا تحقیقت تو را به اینجا رساند! خب بگو بیاید.

آقا این چه ترسی است؟ چرا انسان از بیان مطلب فرار کند؟ چرا از روشن شدن مطلب فرار کند؟ اینجا من دیدم دیگر بله خلاصه مثل اینکه دیگر پرونده ما دارد بسته می‌شود. حالا نیاز به توضیح بیشتر ندارم، بالاخره شد آنچه که شد.

اما من چه کردم؟ کسانی که به بنده گفتند ولی هستی! گفتم آقا بنده نیستم. گفتند ما معتقدیم! گفتم معتقدید! خیلی خب خودت می‌دانی و خدای خودت ولی هیچ تضمینی نیست از طرف من نسبت به تو در روز قیامت. اما اگر من ولی هستم شما حق گفتن این مطلب را حتی در یک جا هم نداری. مگر نمی‌گویی من ولی هستم! خب این آقا ولی، این بنده که دارید می‌بینید! ولی هستم...، خب حالا برای اینکه عقده‌مان نشود گاهی اوقات به ما بگویند ولی! بالاخره تا از دنیا نرفته‌ایم به ما هم بگویند! الان دیگر ما عقده‌مان نیست! چون که عده‌ای به ما گفتند دیگر! بله الان ما دیگر عقده نداریم!

بنده شنیدم از همین اخوی: (کار من را نگاه کنید کار ایشان را هم نگاه کنید) آقای فلان آمده در مشهد به فلانی گفته اگر قرار است ولی باشد در قم است! گفتم به آقای فلانی بنده گفته‌ام حق نداری چنین حرفی را بزنی چطور چنین حرفی زده؟ و گفتم من می‌روم پیگیری می‌کنم. ایشان گفت نه! گفتم نه نداریم، من می‌روم. گفتم من نه ندارم، تو من را می‌شناسی، من نه ندارم، چون گفتم من باید بروم پیش طرف، یا نگو یا اگر گفتم، من پیگیری می‌کنم.

به طرف گفتم آقای فلانی شما همچنین حرفی را زده‌ای؟ گفت نه نزد من. گفتم زدید یا نزد دید؟ تلفن را برمی‌دارید با خود اخوی صحبت می‌کنید. خب شاید زده باشد، من چه می‌دانم، شاید به بیچاره تهمت زده باشند. آن موقع باب تهمت و دروغ... الان بعد از هجده سال است دارند خورشید را انکار می‌کنند، هجده سال، بعد از هجده سال ما نبودیم! ما نبودیم! این حرفها نبود! کی بود! چی بود! موش بود! گربه بود! دارند انکار می‌کنند. آن موقع که دیگر الی ماشاء الله...

طرف این کار را کرد و گفتم بسیار خوب. آیا در آن موقع شما هم جلوی آن افرادی را که به شما گفتند ایشان قرآن ناطق است را گرفتید؟ به شما نگفتند که شما قرآن ناطق هستید؟ در همان مشهد نگفتند؟ در لبنان نگفتند؟ حالا نمی‌گویم من چه برخوردی کردم، حالا درست نیست. آیا شما [جلوی شان را] گرفتید؟ آیا در آن مجلسی که جلسه اطبای مشهد بود و الان همه شاهد و حاضر هستند



و آن زن کذایی گفت که این جلسه، جلسه طبابت نیست بلکه جلسه تثبیت ولایت است! چرا شما ساکت شدید؟ همه شاهد هستند، همه هستند و شهادت می دهند، چرا شما ساکت شدید؟ حالا ما چی را

قبول بکنیم؟ این را قبول کنیم یا ... گفت این را قبول کنیم یا آن را قبول کنیم؟  
چرا در آن جلسه ای که چند نفر را به من سپردید که یکی از آنها ... بود که الان از دوستان  
است و خودتان مرا مسئول بیان مطالب به این چهار نفر کردید بعد از گذشت چند جلسه وقتی من در  
جلسه پنجم گفتم که راجع به ولایت ایشان بنده اطلاع ندارم به دستور خود شما آن جلسه دیگر تعطیل  
شد؟ یادتان رفته؟ یادتان رفته؟ مگر من چه گفتم؟ من گفتم شما ولی نیستید یا گفتم من اطلاع ندارم؟! یا  
آن خانم لبنانی که گفت ایشان آمده توی آن جلسه و گفته ایشان ولی نیست! و من گفته بودم بنده اطلاع  
ندارم و بخاطر همین جنابعالی دستور دادید آن جلسه تعطیل بشود! حالا کی ادعای ولایت نکرده؟! مگر  
من چه گفتم؟ مگر من چه حرفی زدم؟ چه بدعتی من در دین بوجود آوردم؟

حالا هم عزیز من خدا راه را نبسته، راه توبه باز است، هر کس بیاید توبه کند، هر کس بیاید  
اعتراف بکند، به شرطی که توبه کند و ضررها و تالم‌هایی را که به واسطه این انحراف و خیانت در بین  
افراد بوجود آمده برود عذرخواهی کند، خدا می‌بخشد، خدا ارحم الراحمین است.  
ولی نکند ما بدانیم و همچنان روی آن عقیده پا برجا باشیم که این دیگر بیچارگی است. که  
انسان بیاید یک گناهی را مرتکب بشود، یک خطایی را مرتکب بشود و بگوید من نکردم، من نکردم،  
این را خدا نمی‌بخشد.

خب این مطلبی بود که مدتها بود رفقا به من می‌گفتند که نمی‌دانم بعضی‌ها آمده‌اند و دروغ و  
جفنگیاتی درآورده‌اند. گفتم اصلا اینها ارزش جواب دادن ندارد. گفتند آقا شبهه ایجاد کرده‌اند. گفتم  
بابا دروغ که جواب ندارد! وقتی بیایند، من می‌گویم دو دوتا چهارتا می‌شود آنها می‌گویند دو دوتا  
هفت تا می‌شود! خب چه بگویم؟ مگر اینکه بگویم خدا شفایت بدهد! غیر از این چه دارم بگویم؟ تا  
بگویم می‌گویند دو دوتا هفت تا کی به کی است؟ یک جا نوشته بود دو دوتا شانزده تا کی به کی است!!  
خیلی خب خدا شفایت بدهد! خدا شما را شفا بدهد! خب همین دعا را می‌کنیم خدا  
انشاءالله شفایت بدهد! دعای خیر می‌کنیم و الان باز دوباره این را تکرار می‌کنیم، اگر شما معتقد به  
این هستید که شخصی نه وصی بوده و نه ولی و همین‌طور که معتقدید که بنده نه وصی هستم نه ولی،  
خیلی خوب این را تفأل بخیر می‌گیرم، بسیار خوب بفرماید، پس دیگر سلام نکردن یعنی چه؟ به هم  
دیگر نگاه نکردن یعنی چه؟ قطع رابطه یعنی چه؟ خب هیچی، خب هیچی نیست دیگر! و نه این طرف  
ولی و وصی دارد، نه آن طرف، البته این طرف از اول خلاص هم بوده، مسئله حل شد. گفتم الحمدلله

یک عده ای گفتند و دیگر عقده وصایت و عقده ولایت هم ندارم، قبلا به من گفته شده، لذا الان هم کسی به ما ولی نگوید، اگر کسی به ما نمی گفت الان برای مان [سخت!] بود. ای بابا همین طور که نمی شود مفتی مفتی آدم در این دنیا بیاید و برود و ولی نشود!! نمی شود که!! این نشد که!! یک حسابی! یک کتابی! یک یال و

کوپالی! یک طنابی! چیزی ما هم بالاخره نباید از این عناوین و عبارات یک حظی داشته باشیم؟! الحمدلله خدا قسمت کرده! خدا قسمت شما نکند، قسمت ما کرده قسمت شما نکند.

این مسائل خب برای روشن شدن این مقدار بود در عین حال هر کس سوالی دارد، ابهامی دارد، هر کس که دارد صحبت من را می شنود و یا خواهد شنید بنده آمادگی دارم که پاسخگو باشم. ما قصد کوبیدن کسی را نداریم، خدا شاهد است، وقتی که من آن مطالب را در جلد دوم اسرار ملکوت نوشتم قصد کوبیدن نداشتم. خط ها بود که نوشتم و بعد خط زدم. در بیان يك مطلب اول استخاره می کردم و بعد می نوشتم. خیلی چیزها را می توانستم بنویسم! ما قصد کوبیدن نداریم، ما قصد اصلاح داریم.

آقایانی که پنبه را در گوش تان کرده اید شاید به یکی از حرفهای من یک سرسوزن توجه کنید و همان توجه باعث بشود که یک روزنه ای پیدا بشود، یک مسئله ای پیدا بشود و الا کار ما گذشته، بنده نه نیازی به سلام و علیک شما دارم و ان شاء الله هم تا آخر عمر این نیاز پیدا نخواهد شد و شما از این بابت از من در امان امان باشید، در حرز و امان باشید که به شما نگاه نخواهم کرد.

پدرم در سه ماه آخر عمرشان تکلیف بعد از فوتش را برای من روشن کردند. به همان جهت نگاه به شما نمی کنم، اصلا فکر هم نمی کنم، این از این موضوع. آن افرادی که شبهه پیدا کردند، خودتان خودتان، بالاخره سنی از شما گذشته، عمامه هایی که روی سرتان گذاشتید اینها را برای کی گذاشتید؟ اما این را بدانید آنهایی که به جنگ امام حسین علیه السلام آمدند آنها هم عمامه داشتند، عمامه زرد داشتند، عمامه رنگی داشتند، عمامه سفید داشتند، همه آنها کلاه خودی و سبیل در رفته و اینها نبودند. و اینها بودند که ابن زیاد و یزید توانستند از پس پسر پیغمبر برآیند، اینها بودند، این مطلب راجع به این قضیه.

اما راجع به رفقا و دوستان و احبه که نیاز به تذکر نیست، خود رفقا می دانند که در این دنیا اگر قرار باشد که انسان رفیقی داشته باشد بهتر از رفیق سلوکی پیدا نمی کند، بهتر از این پیدا نمی کند. رفیقی که همراهش است، هم مسیرش است، هم افق است، رفیق بهتر از او پیدا نمی کند. پس چه بهتر که انسان بیاید راه اتحاد و انس و مالفیت را با دوستان خودش باز کند، موانع را از سر راه بردارد، هر کسی نگاه به تکلیف خودش بکند.

نه اینکه حالا آن شخص بی اعتنایی کرد، اگر من هم بی اعتنایی کردم اگر می توانی تو

بی‌اعتنایی نکن، حالا آن شخص در یک مشکلی قرار گرفته، در یک مسئله‌ای قرار گرفته، در یک مشکلی قرار گرفته، حالا یک روز خُلقش خیلی اجازه نمی‌داد. توجه می‌کنید؟ نفع را آن کسی می‌برد که این طور

باشد. اینهایی که دارم خدمتان می‌گویم چیزهایی است که به رای العین و مشاهده از شیوه و روش مرحوم آقا در ارتباط با دوستان‌شان می‌دیدم. آن حالی که داشتند، آن حال و هوایی که داشتند، آن حرصی که می‌خوردند، آن اتحادی که داشتند، آن صفایی که داشتند، در مقابل کسانی که سنگ می‌انداختند، در مقابل کسانی بودند که سنگ می‌انداختند ایشان ناراحت می‌شدند و موضع می‌گرفتند. نتیجه چه شد؟ آن شد علامه طهرانی و آنهایی که این کارها را می‌کردند هر کدام به یک نحوی از این دنیا رفتند یا اگر هم هستند دیگر مسئله و حال و هوای خودشان را دارند. چرا؟ چون او آمد به تکلیف خودش عمل کرد، علیکم انفسکم، خودتان را داشته باشید، مواظب خودتان باشید. مواظب راه خودتان باشید، مواظب جلسات خودتان باشید، مواظب گرمی خودتان باشید، اگر این گرمی کم بشود از جای دیگر سردی می‌آید و وارد می‌شود.

این دل هیچ وقت خلاء نمی‌شود، شما که دیگر می‌دانید خلاء مطلق نداریم. این خلاءها خلاء نیست. خلاء محال است. وقتی قلب از یک جا خالی می‌شود یک چیز دیگر می‌آید پُرش می‌کند. یا همسایه می‌آید پُرش می‌کند، یا شریک می‌آید پُرش می‌کند، یا روزنامه و مسائل امروزی می‌آید پُرش می‌کند یا پیچ رادیو پُرش می‌کند یا دکمه تلویزیون می‌آید پُرش می‌کند، یک چیزی می‌آید و این را پُر می‌کند. نگذارید دل ما از غیر خدا پُر شود. از غیر خدا و محبت خدا و دوستان خدا و ارتباط و اینها پُر بشود انشاءالله. من دیگر خسته شدم، از مسائلی که راجع به آن قضایا بود صحبت کردم ولی مطالب دیگری هم ماند از جمله مطالبی که رفیق شفیق مان سوال کردند. البته تا حدودی هم جواب گفتم ولی به طور نسبتاً مبسوط انشاءالله در یک فرصت دیگری، انشاءالله خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

یکی بر سر شاخ بن می‌برید \*\*\* خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که این مرد بد می‌کند \*\*\* نه بر من که بر نفس خود می‌کند<sup>۱</sup>

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

<sup>۱</sup> بوستان سعدی